روزنامه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی

همشهری

شنبه ۵ آذر ۱۴۰۱ ■ سال سی‌ام ■ شماره ۸۶۴۸

تولید؛ دانش بنیان، اشتغال آفرین

■حضرت امیر المؤمنین علی ع:
عافیت ۱۰ جزء است؛ ۹ جزء آن در خاموشی است، جز به ذکر خدا و یکی هم در ترک هم‌نشینی نابخردان.

■اذان ظهر: ۱۱:۵۲ ■غروب آفتاب: ۱۶:۵۲
■اذان مغرب: ۱۷:۱۲ ■نیمه شب شرعی: ۲۳:۰۸
■اذان صبح فردا: ۵:۲۳ ■طلوع آفتاب فردا: ۶:۵۲

صفحه آخر

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایان بنوازد آشنا را
حافظ

■صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
■مدیرمسئول: عبدا... گنجی
■سردبیر: دانیال معمار

■پذیرش آگهی:
■تلفن: ۸۴۳۲۱۰۰۰

■توزیع و اشتراک:
موسسه نشرگستر امروز نوین
■تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰

■چاپ: همشهری
■تلفن: ۴۸۰۷۵۰۰۰

■دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (عج)، کوچه شهید سیدکمال قریشی، شماره ۱۴
■کدپستی ۴۵۹۵۶-۱۹۶۶۶ ■تهران، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۵۴۴۶
■تلفن: ۲۳۰۲۳۰۰۰، نمابر: ۲۲۰۴۶۰۶۷

■همشهری: www.hamshahrionline.ir
■سایت روزنامه: newspaper.hamshahrionline.ir

گرینویچ

پدر گرگ‌ها

انسان‌های زیادی هستند که زندگی‌شان را وقف نگهداری از حیوانات می‌کنند، اما احتمالا تا حالا نشنیده‌اید که یک مرد، خودش را در میان گله گرگ‌ها رها کند و برایشان پدری کند، اما وانگ نان که از بچگی عاشق گرگ‌ها بوده، حالا به بهترین دوست یک گله گرگ در مغولستان داخلی در چین تبدیل شده است. او در سال ۲۰۱۵ متوجه شد که یک مرکز نگهداری از حیوانات به‌دنبال نیروی کار می‌گردد و وقتی فهمید که مسئله مراقبت از گرگ‌ها در میان است، سریع برای این شغل درخواست داد. کار او نگهداری و مراقبت از گرگ‌های زخمی بود و طی سال‌ها، موفق شد اعتماد آنها را به‌دست بیاورد. حالا او بهترین دوست ۳۲۰ گرگ است و چنان با آنها رابطه خوبی دارد که هم‌بازی توله‌های جوان این گله به شمار می‌رود. او در یک ویدئو که اخیرا در چین دست به‌دست شده، گفته است که هر روز با گرگ‌ها وقت می‌گذراند، به آنها غذا می‌دهد و معتقد است آنها وفادارترین حیوانات دنیا هستند.

جادوی نقاشی

بعضی از هنرمندان، با آثارشان، با قوه ادراک انسان بازی و چیزی را به ما عرضه می‌کنند که باعث سردرگمی ما می‌شود. سرگئی آرتمیف، نقاش روس که تخصصش رنگ روغن است، چنان تصاویر را روی بوم می‌کشد که به سختی می‌توان تشخیص داد چیزی که می‌بینیم، نقاشی است. او عمق سوژه را درنظر می‌گیرد و با یک تکنیک سه‌بعدی، عملا چیزی را که چشم انسان در فضای سه‌بعدی می‌بیند، روی صفحه می‌کشد. نتیجه این می‌شود که نقاشی او از سوژه‌ها، دقیقا مطابق خود آنها می‌شود. او در این کار چنان اعتماد به نفسی دارد که نقاشی و اثر هنری‌اش را کنار هم می‌گذارد و از مخاطبان می‌خواهد تفاوت آنها را تشخیص بدهند که معمولا نتیجه سردرگمی مخاطبان است. جالب اینکه این نقاش، در دانشگاه اقتصاد و مهندسی خوانده و تازه در سنین بالا به علاقه‌اش به هنر پی برده است.

رکوردشکنی پیرترین گربه دنیا

گربه‌ها احتمالا خودشان چندان به سن‌وسالشان اهمیت نمی‌دهند و این بیشتر بازی مالکان آنهاست که می‌خواهند حیواناتشان، متمایز باشند؛ این اتفاقی است که درباره فلاسی، گربه پیر و خسته انگلیسی افتاده و حالا نام او، به‌عنوان پیرترین گربه جهان، در کتاب رکوردهای جهانی گینس ثبت شده است. این گربه، همین هفته پیش بیست‌وهفتمین تولدش را جشن گرفته است.
برای مقایسه می‌توان گفت که اگر او انسان بود، ۱۲۰ساله می‌بود. ۲۷سال سن، در میان گربه‌ها واقعا سن بالایی است و نشانه‌های پیری، عمیقا در فلاسی دیده می‌شود. مالک او گفته که فلاسی به سختی می‌بیند و عملا ناشنواست، اما به جز اینها، در سلامت کامل به‌سر می‌برد. مالک او گفته از ابتدا می‌دانسته گربه‌اش متفاوت است، اما هرگز فکرش را نمی‌کرده که روزگاری، رکورد دنیا به‌نام او ثبت شود. این گربه، در کنار چند توله دیگر در کنار یک بیمارستان در لیورپول متولد شده بود و کارمندان بیمارستان، از سر دلسوزی هرکدام از آنها را به خانه‌هایشان بردند. مالک اول فلاسی، ۱۰سال بعد درگذشت و این گربه، به خواهر او سپرده شد و ۱۴سال هم با او زندگی کرد، تا اینکه این خانم هم درگذشت. او در نهایت، به یک داوطلب که مالک فعلی‌اش است، سپرده شد.

فال ضد پلاستیکی

نگاه
مهتاب خسروشاهی
روزنامه‌نگار

راه رفتن روی شن‌های ساحل و فرار ماهی‌های ریز از بین انگشتان پا، مثل چند دوز داروی آرام‌بخش عمل می‌کند، اما فروفرتن پا داخل نایلون، پوشش خوراکی‌ها، برخورد پا به بطری‌های بزرگ و کوچک و... چطور؟ اعصاب خردی کامل بوده، اصلا چندش‌آور است! این وضعیت گریبانگیر سواحل بسیاری از کشورهای دنیاست و مردی از کشور سنگال، برای اعتراض به این وضعیت، لباسی از زباله بر تن کرده است.
ساحل «یاراخ» در داکار، پایتخت کشور سنگال، مملو از زباله و پلاستیک است. بخشی از این آلودگی ناشی از رفتار غیرمسئولانه مردم و بخشی دیگر ناشی از ناتوانی دولت در جمع‌آوری و مدیریت زباله‌هاست. برای اعتراض به این وضعیت نابسامان، «مودو فال»ـ یکی از فعالان محیط‌زیست که برای اطلاع‌رسانی درباره آسیب‌های پلاستیک به محیط‌زیست در شمال‌غربی آفریقا فعالیت می‌کند- با بر تن کردن بسیاری از کیسه‌های رها شده در ساحل یاراخ و آویزان کردن فنجان، بطری و... به‌خودش در این ساحل شروع به پیاده‌روی کرد.
فال که او را به‌عنوان «انسان پلاستیکی» می‌شناسند، درباره آسیب پلاستیک‌ها می‌گوید: «پلاستیک‌ها مثل سَم هستند؛ سمی برای آسیب به سلامتی اقیانوس‌ها و برای مردم و کره خاکی.» او درباره پوشش خود می‌گوید: «این لباس نیست؛ پوششی سمی است.»
درحالی که مودو فال با پوشش پلاستیکی خود در ساحل راه می‌رود، کودکانی که در ساحل هستند، فریاد می‌زنند: «کانکورنگ، کانکورنگ می‌آید»! کانکورنگ بخشی از میراث فرهنگی سنگال و گامبیاست و نماد ذات برقرارکننده نظم و عدالت، و محافظ انسان در برابر شیطان. در این روز خاص که فال پلاستیک بر تن کرده و در ساحل قدم می‌زند به بچه‌ها درباره آسیب‌ها و بیماری‌های ناشی از پخش زباله‌های پلاستیکی هشدار می‌دهد و به آنها می‌آموزد که باید به محیط‌زیست احترام بگذارند. او به کودکان می‌گوید: «تغییر آب‌وهوا موضوعی مهم و حقیقی است و ما باید سعی کنیم روش زندگی و رفتار خود را با طبیعت تغییر دهیم. باید بپذیریم با تغییرات اقلیمی چطور زندگی را تطابق دهیم.»
سنگال تنها کشوری نیست که با حجم بالایی از تولید زباله‌های پلاستیکی دست به گریبان است. هرساله حجم بالای تولید زباله‌های پلاستیکی زمینه‌ساز ابتلا به بسیاری از بیماری‌های چشمی، مسدود شدن آبراهه‌ها و آسیب به حیوانات ساکن خشکی و دریا می‌شود. آلاینده‌های پلاستیکی یکی از مهم‌ترین منابع انتشار گازهای گلخانه‌ای و عامل اصلی گرمایش زمین هستند. طبق نظر محیط‌زیست سازمان ملل متحد و GRID-Arendal در نروژ، انتظار می‌رود تا سال ۲۰۵۰ میلادی، تولید جهانی پلاستیک به بیش از ۴برابر برسد! بنابراین اگر همین حالا فکری برای پلاستیک‌ها و آلاینده‌های ناشی از آن نکنیم، جهان زیر بار پلاستیک، از نفس خواهد افتاد.

تقویم/سالمرگ

سمبل گرافیک نوین ایران

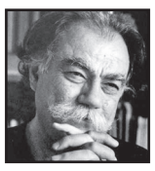

مرتضی ممیز در خانواده‌ای هنردوست متولد شد و از کودکی استعداد و علاقه عجیبی به نقاشی و طراحی داشت. دوران متوسطه برای کمک خرج تحصیلش برای مغازه‌ها تابلونویسی می‌کرد و در آن دوران بود که به‌خاطر علاقه خانوادگی به مصدق وارد جریانات سیاسی شد که نتیجه آن چند کاریکاتور در روزنامه شاهد بود. سال ۱۳۳۵ بود که وارد دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران در رشته نقاشی شد و در آنجا زیر نظر علی‌محمد حیدریان که از شاگردان کمال‌الملک بود آموزش دید، در دانشگاه با سهراب سپهری، پرویز کلانتری، ژاله طباطبایی، چنگیز شهوق و ... آشنا شد. ممیز پس از فارغ‌التحصیلی، برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و گواهی طراحی غرفه را در مدرسه هنرهای تزیینی فرانسه گرفت. ورود به آتلیه محمد بهرامی در سال ۱۳۳۷ نقطه شروع فعالیت حرفه‌ای ممیز بود. در این آتلیه بود که نخستین سفارش پاکت سیگار، جلد کتاب و نخستین نشانه خود را طراحی کرد. شاید خیلی‌ها ندانند اما ممیز بود که با ممارست و پیگیری‌اش توانست رشته گرافیک را در دانشگاه راه‌اندازی کند. سال ۱۳۴۷ پس از بازگشت از فرانسه وقتی در دانشکده هنرهای زیبا مشغول به‌کار شد، فعالیتش را برای راه‌اندازی رشته گرافیک در دانشگاه آغاز کرد و پیشنهاد ایجاد رشته گرافیک را در سال ۱۳۴۸ به دانشکده هنرهای زیبا ارائه داد و در سال ۱۳۴۹ رشته گرافیک در این دانشکده بنیان‌گذاری شد. سال ۱۳۶۵ پیشنهاد برگزاری بینال گرافیک را داد و این دوسالانه را در همین سال برگزار کرد. برپایی ۱۰نمایشگاه اختصاصی در تهران و ۲نمایشگاه اختصاصی در آلمان و همچنین شرکت در ۷۵ نمایشگاه گروهی در ایران، آلمان، فرانسه، آمریکا، بلژیک، فنلاند و یوگسلاوی از جمله فعالیت‌های هنری اوست. ممیز همچنین در هیأت علمی دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران و انجمن بین‌المللی طراحان گرافیک عضو بود و ریاست هیأت مدیره انجمن طراحان گرافیک ایران را بر عهده داشت. او همچنین توانست نشان درجه یک فرهنگ و هنر جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۸۳ را دریافت کند و در سومین همایش چهره‌های ماندگار در سال ۱۳۸۲ هم انتخاب شد. نشریات زیادی با مدیریت مرتضی ممیز طراحی شدند از جمله «کتاب هفته»، «کیهان هفته»، «فرهنگ»، «کاوش»، «نگین»، «رودکی»، «فرهنگ و زندگی»، «کلک» و «بخارا». اما از ماندگارترین آثار ممیز لوگوهای مشهوری است که برای بسیاری از ارگان‌ها و شرکت‌های ایرانی طراحی کرده است. لوگو موزه رضا عباسی، شهرداری تهران، آرم استاندارد، لوگو آتش‌نشانی، لوگو سازمان چای و صدها لوگو و لوگو تایپ دیگر از آثار ماندگار استاد ممیز هستند. با اینکه مرتضی ممیز را پدر گرافیک نوین ایران می‌نامند اما او جایی گفته بود: «من پدر نیستم؛ پدر گرافیک نیستم؛ پدر گرافیک نوین هم نیستم؛ من تنها یک تلاشگرم. این تعارفات متعلق به جامعه‌ای است که دنبال سمبل‌هاست.»

جهان‌نما

آخرین جنون آسمان

چند دهه پیش، بشر نه در تارهای اینترنت، که در جاده و آسمان به‌دنبال سرعت بود؛ ماشین‌ها سریع‌تر و پرمصرف‌تر بودند و در آسمان، رقابت بر سر این بود که چندبرابر سرعت صوت می‌توان از این طرف اقیانوس اطلس به آن طرفش رفت، آن هم درحالی که مسافران در آرامش آب پرتقال می‌خورند. در جاده‌ها، نام‌های زیادی بودند که ادعای سریع‌ترین را داشتند اما در آسمان، بشر احتمالا هرگز هیچ نامی همچون کنکورد نخواهد شنید. این هواپیمای مافوق صوت تجاری، که به‌صورت مشترک توسط فرانسه و انگلیس طراحی شد، پروازهای تجاری‌اش را در سال ۱۹۷۶ شروع کرد، چند دهه سلطان آسمان‌ها بود و در نهایت، در چنین روزی در سال ۲۰۰۳ بازنشسته شد.
کنکورد، از نظر طراحی و فناوری، یک استثنا در تاریخ هوانوردی تجاری بشر به شمار می‌رود؛ ساختار مثلثی‌شکل بال‌های آن، و طراحی منحصربه‌فردش، کنکورد را به متفاوت‌ترین هواپیمای مسافربری دنیا تبدیل کرده بود. اما کنکورد، به‌خاطر چیز دیگری محبوب بود؛ این هواپیما که دوبرابر سرعت صوت حرکت می‌کرد، فاصله نیویورک تا لندن را، فقط در ۳ساعت طی می‌کرد. به‌عبارت دیگر، سرعت این هواپیما، به ۲هزارو ۱۷۰کیلومتر در ساعت می‌رسید. کنکورد، خیلی زود به نماد سرعت و تجمل تبدیل شد و مسافرانش، صرف اینکه سوار این هواپیما شده‌اند، به دیگران فخر می‌فروختند. اما هیچ‌چیزی کامل نیست. نخستین مشکل این هواپیما، صدایش بود؛ میلیون‌ها انسانی که زیر مسیر پرواز آن زندگی می‌کردند، به‌خصوص آنهایی که در اطراف فرودگاه‌ها زندگی می‌کردند، از صدای آن ذله شده بودند. دیگر مسئله، محیط‌زیست بود. این هواپیما، یک ابرآلاینده بود. و در کنار آن، هزینه استفاده از آن همچنان سرسام‌آور بود که ایرفرانس و بریتیش‌ایرویز، تنها خطوط هوایی استفاده‌کننده از این هواپیما، زیر بارش کمر خم کرده بودند. سقوط یک کنکورد ایرفرانس در سال ۲۰۰۰، که باعث مرگ ۱۱۳نفر شد، هواپیماها را برای یک سال زمینگیر کرد. این هواپیما در سال ۲۰۰۳، برای همیشه زمینگیر شد.
کنکورد نماد یک دوران متفاوت در تاریخ بشر به شمار می‌رود که اولویت‌ها، چیزهای دیگری بود. وقتی که اعلام شد بخشی از قطعات این هواپیما حراج می‌شوند، سلبریتی‌ها برای خرید درها و صندلی‌های آن صف بستند و مالکان هواپیماها، حسابی از این حراجی سود بردند.
برخی شرکت‌ها گفته‌اند به فکر تولید جت‌های مسافربری مافوق صوت هستند، اما همچنان، کنکورد سریع‌ترین هواپیمای تجاری تاریخ بشر است.

قصه شهر

دامنگیر

محمد سرابی

می‌گویند خاک دامنگیر است؛ آدم را وابسته می‌کند؛ آنقدر که ریشه می‌زند و نمی‌تواند جدا شود.
بزرگراه باید شمال‌شرقی شهر را به جنوب‌شرقی وصل می‌کرد. در این مسیر حجم زیادی از خاک قدیمی تهران کنده و جابه‌جا شد. محله‌های زیادی ۲تکه و بعضی خانه‌ها کاملا ناپدید شدند و دیوارهای بتنی بزرگراه، آسفالت و فضای سبز حاشیه، جای آن را گرفت. «بزرگراه» باید از شرق «میدان» و زیر «خیابان» عبور می‌کرد. در محل تقاطع، مسیرهای چرخشی شیب‌دار ساخته شده بود. در ضلع جنوب‌شرقی تقاطع، چند مغازه قرار داشت. بیشتر آنها موقع ساخته شدن بزرگراه تملک و تخریب شدند. ۳-۲ مغازه در یک تکه زمین مثلثی باقی ماندند. راه آنها از همه طرف بسته شده بود؛ یک طرف خیابان، یک طرف بزرگراه و یک طرف دیگر راه شیبداری که خودروها از سربالایی آن بالا بیایند. یکی از مغازه‌ها تعمیرگاه خودرو بود و یکی میوه‌فروشی. آخرین مغازه‌هایی که می‌خواستند تا هر لحظه‌ای که می‌توانند، باقی بمانند.
حدود ۱۰سال قبل، بزرگراه برای افتتاح آماده می‌شد. تعمیرگاه بالاخره خالی کرد و دیوارهای آن را به‌سرعت خراب کردند. میوه‌فروشی تا آخرین ساعت‌ها باقی ماند. بالاخره اندکی مانده به افتتاح، آن مغازه هم خالی و کاملا صاف شد.
روز بعد از افتتاح، دقیقا در جایی که قبلا میوه‌فروشی قرار داشت، درست روی نقطه‌ای که تا چند روز قبل وسط مغازه محسوب می‌شد، مردی ایستاده بود. چند جعبه میوه با یک ترازوی قدیمی در مقابلش قرار داشت. میوه‌فروش به سر کارش برگشته بود. حالا ۱۰سال از آن موقع گذشته است. ساعت ۸ شب است. در جنوب‌غربی تقاطع بزرگراه و خیابان، یک نفر چند جعبه میوه را از کنار تکه زمین مثلثی‌شکل برمی‌دارد و درون مغازه‌ای که همان نزدیکی قرار دارد، می‌گذارد. جعبه‌ها و ترازوی قدیمی شب تا صبح را توی مغازه می‌مانند. «حاج علی، اهل کجا هستی؟» «سبزوار» «چند وقت اینجا مغازه داشتی؟» همانطور که خرده‌های برگ و پوست میوه را جمع می‌کند و وزنه‌های چدنی را کنار ترازوی آبی‌رنگ می‌چیند، می‌گوید: «۲۰سال». صاحب مغازه کرکره را پایین می‌کشد. حاج علی هم می‌رود تا فردا که بیاید و دوباره روی نقطه‌ای از خاک که زمانی مغازه‌اش بود و حالا تکه‌ای از حاشیه بزرگراه است، بساط میوه‌فروشی را برپا کند. ۲۰سال مغازه و ۱۰سال بساط، خیلی زیاد نیست، ولی خاک خیلی دامنگیر است.

فراخوان

بی تعارف و تکلف، مثل همین متن کوتاهی که می بینید. ما منتظریم تا نوشته‌هایتان درباره مسائل روزمره، مشکلات و دغدغه هایتان را برای ما ارسال کنید. اگر اهل طنز و کاریکاتور و طراحی هم هستید جایتان اینجا محفوظ است. متن یا طرح تان که آماده شد یک تماس با شماره ۲۳۰۲۳۶۳۶ بگیرید تا برای رساندنش به ما، راهنمایی تان کنیم.

P

شهرخانه

خوشبختی کوتاه در واگن مترو

علی‌الله سلیمی، نویسنده

صندلی ۳نفره انتهای واگن، جایی در مسیر اتصالی ۲واگن را پر کرده بودند. ۳نفر بودند؛ زن و مرد میانسال و دخترکی ۱۲-۱۰ ساله که گاه با شادی از دل می‌خندیدند و گاه سرشان گرم وسایلی بود که در دست‌شان بود. مرد کیف کوله‌ای را روی زانوهایش گذاشته بود که هرازگاهی زیپ آن را باز می‌کرد به داخلش سرک می‌کشید، مقداری خوردنی و هر بار از نوعی دیگر را بیرون می‌آورد و به سمت دخترک می‌گرفت. دخترک درحالی که گوشی تلفن در دستش بود و با آن مشغول بود، خوردنی را از مرد می‌گرفت و لحظاتی بعد دهانش می‌جنبید.
زن در سمت دیگر دخترک نشسته بود و حرکات دست مرد را دنبال می‌کرد که پی‌درپی داخل کیف کوله‌ای می‌رفت و هر بار با خوردنی دیگر و متفاوت‌تر از قبل بیرون می‌آمد و به سمت دخترک گرفته می‌شد و آخر سر خوردنی‌ها روی دامن دخترک خالی می‌شد و دخترک هرگاه فرصت می‌کرد از گوشی و احتمالا بازی هیجان‌انگیزی که هوش و حواسش را یک‌جا برده بود، سر بلند کند، خوردنی‌ها را می‌دید، یکی برمی‌داشت و همزمان با دنبال کردن بازی داخل گوشی، خوردنی را در دهان می‌گذاشت و لبخند رضایت را همزمان به چهره زن و مرد می‌آورد. خوردنی‌ها روی دامن دخترک تلنبار شده بود. مرد دست نگه داشت. دخترک غرق بازی با گوشی بود و هرازگاه از روی دامن خود خوردنی را برمی‌داشت و انگار که مزمزه کند با حواس‌پرتی به دهان می‌گذاشت.
زن دست‌به‌کار شد. کیف دستی خود را باز کرد و دست برد داخل آن و لحظاتی بعد یک تاج‌گل‌سر زیبا با انواع برگ‌های مصنوعی خوش‌رنگ و منجوق‌های درخشان بیرون آورد و به سمت دخترک گرفت. تاج‌گل‌سر زیبا حواس دخترک را از بازی با گوشی پرت کرد. زن پیروزمندانه به مرد نگاه کرد. مرد هم لبخند زد. دخترک انگار دو دل بود که تاج‌گل‌سر زیبا را از دست زن بگیرد یا نه، اما لبخندهای زن و مرد به او فهماند که اگر بگیرد، لطف کرده و منت سر زن و مرد گذاشته است. دست برد تاج‌گل‌سر را از دست زن گرفت و بی‌هوا به سمت سرش برد و از روی روسری گلبهی‌رنگی که به سر داشت، تاج‌گل‌سر را بالای پیشانی‌اش قرار داد و میزان کرد. زیبایی کودکانه و معصومانه‌اش دوچندان شد. زن و مرد با تحسین نگاهش کردند و چند نفری از مسافران هم لبخند زدند و لبخند رضایت دخترک هم نشان داد خوشحال است که زیبا شده و دیگران هم دارند زیبایی‌اش را با لبخندهایشان تأیید می‌کنند. زن انگار که تازه راه خوشحال کردن دخترک را یاد گرفته باشد، دوباره دست برد داخل کیف دستی و این بار چند النگوی رنگی دخترانه بیرون آورد و به سمت دخترک گرفت. حالا دخترک دیگر بازی با گوشی را پاک فراموش کرده بود و همه حواسش به تاج‌گل‌سری که بر سر زده و النگوهایی که داشت در دستش می‌کرد، بود. ماجرا داشت برای بقیه مسافران هم جالب می‌شد؛ انگار برای نخستین‌بار است که یک خانواده ۳نفره خوشبخت را از نزدیک داخل واگن مترو می‌بینند و اگر این خانواده بیرون از واگن مترو هم چنین شاد و خوشبخت بودند که دیگر حرفی برای گفتن نبود. زن هنوز برگ‌های رو نشده دیگری برای ادامه بازی هیجان‌انگیز در داخل واگن مترو داشت و با هر حرکت دست او در داخل کیف‌دستی، چشم‌های دخترک برق می‌زد و می‌درخشید. سرعت مترو به‌تدریج کم شد و ایستگاه دیگری پنجره‌های واگن را از تاریکی به سمت روشنایی برد. با توقف واگن‌ها در ایستگاه، درهای واگن باز شد. تعدادی از مسافران به سمت در هجوم بردند. زن و مرد کنار دخترک هم بلند شدند و همراه مسافران از واگن پیاده شدند. دخترک همچنان سر جای خودش نشسته بود. یکی از مسافران رو کرد به دخترک و گفت: «دخترجان! پدر و مادرت پیاده شدند. شما نمی‌خواهی پیاده شوی؟» دخترک تاج‌گل‌سر را روی سرش میزان کرد و گفت: «آنها پدر و مادر من نبودند!»

بوک مارک

استانبول

اورهان پاموک

اولین چیزی که در مدرسه یادگرفتم این بود که بعضی آدم‌ها احمق هستند؛ دومین چیز این بود که بعضی‌ها حتی بدترند.

دیالوگ

حوض نقاشی

مازیار میری

اتفاقا گریه مال مردهاست. فقط تو وقتی گریه کردی سرت‌رو بالا بگیر!